

یادی از استاد حفیظ الله « وفا » نورستانی



مرحوم استاد حفیظ الله « وفا » نورستانی : نقاش ، شاعر ، نویسنده ، هیكل تراش و خوش نویس دیگر لب بر نمی گشاید و خاموش است

بر تو فرزند ارجمند عزیز	از من این عکس یادگار بود
پیکرم ریخت زیر خاک سیه	سال عمر تو صد بهار بود
پسرم هر کجا و در همه حال	حافظت لطف کردگار بود
خاک من نیز با « وفا » باشد	مر ترا عمر گلغذار بود

-زندگینامه :

-نقاش :

-شاعر :

-نویسنده :

- هیكل تراش :

-خوش نویس :

-زندگینامه :

استاد حفیظ الله « وفا » نورستانی یگانه فرزند مرحوم جنرال مبارک شاه نورستانی قوماندان در محاذ پکتیا در جبهه تل و وانه در

جنگ استقلال کشور در (1919)، تحت قیادت شاه امان الله می باشد.

وی در سال (1296) در یک فامیل روشنفکر و سر شناس در ولایت پکتیا دیده به جهان گشود؛ و اینکه اعلان جنگ با دولت انگلیس داده شد؛ جنرال مبارک شاه که در آن زمان رتبه غند مشری داشت و قوماندان قطعه توپچی در ولایت پکتیا بود، فامیل خود را به کابل فرستاد، تا از آتش جنگ در امان باشند؛ چون فامیل موصوف در راه پکتیا، کابل بودند که بمب افکن های انگلیسی یک قسمت ارگ شاهی، ماشین خانه، و کندک سوار را بمباردمان کردند بعد از ختم پیروز مندانه جنگ استقلال در (1919) و مشخصاً پیروزی چشمگیر مبارک شاه در محاز (تل و وانه) و ارتباط مستقیم شاه امان الله با غند مشر موصوف و آگاهی شاه امان الله از جبهات جنگ و امر اجرای فرمان رتبه جنرالی و نشان استور برای غند مشر موصوف و خواستن وی ابتدا به کابل و بعداً تبدیلی وی به قندهار به جای صالح محمد خان، باعث خشم و حسادت قوماندان عمومی محاذ پکتیا (جنرال نادر) شد و وی را خشمگین ساخت و به امر وی مهمانی ترتیب دادند و مبارک شاه را مسموم ساختند. که به این ترتیب حفیظ الله که هنوز پسر چهار- پنج ساله بی بیش نبود، پدرش را از دست میدهد و چون شش ساله میشود مادرش نیز دار فانی را وداع می گوید و خودش با دو خواهر خورد تر از خود نزد خاله اش زندگی پر از مشقت را آغاز میکنند

نقاش :

استاد حفیظ الله به دستور شاه امان الله شامل مکتب امانیه (استقلال) میشود و تا صنف ششم اول نمره صنف خود می باشد. و نظریه علاقه که به نقاشی پیدا می کند؛ توسط مرحوم استاد کریم شاه خان که از جمله استادان برجسته نقاشی بودو شخص حفیظ الله وی را سخت حرمت داشت و او را سمبول صداقت؛ لیاقت و کفایت می دانست، شامل مکتب صنایع نفیسه کابل می شود و در سال (1318) فارغ التحصیل می شود، وی تمام دوره مکتب استقلال و صنایع را با اول نمره گی به پایان می رساند ابتدا به دارالمعلمین اساسی پغمان به حیث معلم رسم مقرر گردید و سپس در سال (1321) به مکتب استقلال تبدیل شد و پس از چهار سال تدریس در این لیسه؛ به لیسه امانی (نجات) توظیف گردید؛ و تا سال (1352) در این لیسه خدمت کردو در ختم همین سال به رتبه دوم تقاعد نمود و سپس دوباره به صفت نقاش در مطبعه دولتی و پس از مدتی به حیث استاد در کورسهای پروفیسر میمنه گی اجرا وظیفه نمود و بالاخره در سال (1362) نسبت معاذیر صحی دیگر وظیفه رسمی را عهده دار نشد و در منزل شخصی خود واقع کارته سه کابل مصروف پرورش گلها و سرودن شعر و نوشتن داستانها شد.

استاد وفا در سالهای معلمی اش همه ساله به صفت مسوؤل نمایشگاه (سالون خزان) شاگردان معارف از طرف مقام وزارت تعلیم و تربیه تعیین می شد و در ختم آن نظر به حسن اجراء آن به یک ماه معاش اضافی نایل می گردید استاد وفا در مدت خدمت خود به اخذ تحسین نامه ها؛ مدال عالی هنر؛ مدال رشتین؛ و همچنان در اولین سال مقرری خود در مسابقات سالون خزان از هفت درجه به مقام پنجم نایل شد و جایزه نقدی اخذ نمود و در سال (1337) در مسابقات رسامی استادان در وزارت اطلاعات و فرهنگ، مقام هنری سوم و جایزه نقدی بدست آورد و در سال (1322) در مسابقه رسامی استادان در جشن استقلال به دریافت مکافات نقدی و کسب مقام دوم نایل شد.

استاد وفا در هنر نقاشی از حضور استادان خارجی؛ چون: پروفیسر عبدالعزیز خان هندی و ماستر محمد دین خان هندی و استاد فرخ « افندی» ترکی، استادان داخلی؛ چون: پروفیسر غلام محمد خان میمنه گی؛ استاد کریم شاه خان فیض ها گرفته رموز و

فنون هنر نقاشی را آموخت. چنانچه خودش در مورد خود گفته:

هرچه میبرسی ز من از مویک و رنگم بپرس من هلاک صنعتم مرد سیاست نیستم

استاد وفا در طول حیات پر بار خود در عالم نقاشی خدمات شایسته انجام داده است، او در حدود سه صد تابلوی رنگ آبی، صد تابلوی رنگ روغنی، پنجاه تابلوی ذغالی و نوک آهنی و حدود سی تابلوی پنبسلی و پاستلی نقاشی کرده که تعداد زیاد آن در نمایشگاه های داخلی و خارجی؛ چون گوپته انستیتوت کابل، وزارت اطلاعات و فرهنگ، مرکز فرهنگی افغان و فرانسه در پشاور، نمایشگاهی در شهر هامبورگ آلمان، نمایشگاه سالون های خزان، نمایشگاههای جشن استقلال کشور و به صورت انفرادی به فروش رسیده است.

در سال (2006) در اثر تقاضای وزارت اطلاعات و فرهنگ که گویا در گالری ملی افغانستان به تعداد یک تابلو نقاشی اثر استاد وفا موجود است؛ استاد زمانیکه هنوز در قید حیات بودند، یازده تابلو اثر نقاشی خود را، از طریق وزارت اطلاعات و فرهنگ، به گالری ملی اهدا کردند. سوژه و موضوع تابلویهای استاد وفا را به صورت عموم مناظر زیبای مناطق مختلف افغانستان؛ میله ها؛ بازی های عنعنوی؛ چون: بزکشی؛ اتن ملی؛ میله جبه؛ رسوم و عادات مردم؛ طرز زندگی؛ غذا های مردم؛ طرز معاشرت؛ لباس؛ مراسم و تیپ های مردم و به صورت مشخص میتوان گفت که در لابلای تابلو های استاد آنچه که مورد پسندت باشد می یابی و گویا با دیدن تابلو های استاد، زندگی گذشته را میتوان تداعی کرد.

شاعر:

استاد وفا نه تنها نقاش ماهر بود؛ بلکه در سایر رشته های هنر نیز دست توانا داشت؛ چنانچه بیش از پانزده هزار بیت شعر دارد که اکثرآ در روز نامه ها و مجله های کشور؛ چون: ژوندون، پشتون ژغ، آواز، دانا و روزنامه های انیس، اصلاح جمهوریت، پلوشه، روزنامه بیدار بلخ و شمار دیگر به چاپ رسیده است استاد توانایی خود را در انواع شعر از نظر شکل و محتوا آزموده و حقا که به درستی از عهده آن بدر شده است. وی بیشتر نویسنده و شاعری است که حقایق را بی پرده بیان کرده و از گفته خود باک ندارد.

وی در مورد عظمت و موجودیت خداوند چنان زیبا بیان کرده:

یکی را بسر تاج شاهی دهی دگر را تو نان گدایی دهی

یکی را دهی عزت و افتخار دگر را غم و زحمت بشمار

یکی را دهی عیش و نوش جهان دگر را تو محتاج یک لقمه نان

یکی را کنی سالم و تندرست دگر را تو سازی مریض از نخست

بیاری یکی را تو در جهان دگر را کنی زیر خاکش نهان

تو قدرت دهی چنگ و دندان شیر که تا دیگران را بدرد دلیر

همه هستی ما به یک آن تست فنای همه هم به فرمان تست

یا....

دلا تا کی ترا شور و نوا هست بخون تا کی طپی دردت دوا هست

چه مایوسی و از دردت چه نالی مشو نومید عالم را خدا هست

طیاره گر نباشد قسمت ما امید یک خرلنگی بجا هست

یا....

هر کسی را لطف او از هر چه لایق دید داد بوریا بر بی نوایان شاه را سر تاج زر

لطف او پیدا نمود اجداد آدم را ز خاک هم ز خاک خشک رویانید او گلهای تر

استاد وفا در شعر از نظر شکل پیرو سبک کلاسیک است و در محتوی زیاد مضامین انتقادی و پند و اندرز دارد که اکنون
میپردازیم به نمونه های از این گونه اشعار

خطاب به دختر افغان

ای دختر افغان تو به اطراف نظر کن زین خلق حذر کن ورنه که نصیب تو بود حالت زاری با قلب فگاری

یا : خطاب به جوانان وطن

بچه امروز، ای مردان فردای وطن داروی درد وطن ای چشم بینای وطن

یا : پند به پسر جوانش

ای عزیز بهتر از جان پدر یادت بخیر وی مرا بازو تو ای زیبا پسر یادت بخیر

جان من اندر پی تحصیل کوشا تر بشو سرخ روتر تا شوی چشم پدريادت بخیر

عیش و عشرت را دوامی نیست درگردش مگرد نیکنامی را کمایی کن پسر یادت بخیر

تا توانی با کسان نیک آمیزش نما
وز رفیق بد عزیزم کن حذر یادت بخیر

پند مارا گر بگوش جان بگیری جان من
عاقبت روزی دهد بهرت ثمر یادت بخیر

نیش و نوش زندگی باشد حباب روی آب
باش کوشا در پی علم و هنر یادت بخیر

بسته مویی سیاه دلبران هرگز مشو
تا نگردي عاقبت خون جگر یادت بخیر

بسته کردن دل به زر بسیار کار نا بجاست
علم و دانش باشدت چون گنخ زر یادت بخیر

نشئه می را به خود بهر خدا هرگز مده
صد بلا خیزد ترا زین آب شر یادت بخیر

می ترا علم است و عیش و عشرت و کسب و هنر
فتنه باشد چار سویت با خبر یادت بخیر

چشم امید(وفا)دایم به لطف خالق است
تا شود شامل به حالت ای پسر یادت بخیر

:استاد در جای دیگر می گوید

خاک عجز ما به چشم سر کشان چون طوطیا ست
گردن کبرت شکن زان رو که خالق کبریاست

خیمه و خرگاه شاهی یک دو روزی بیش نیست
تخته سنگست خیمه و سنگ لحد خرگاه شاه است

خاتم و کل عیش و نوش و مکنت و جاه و جلال
همچو پشم این ریش دنیا می رود یکسر فناست

دیده تا باز است هر جا عیش دنیا حاصل است
چون نهادی مژه بر هم اهل و بیتت را عزاست

ای به غفلت خفته در عیش از خود بیخبر
کاروان مرگ ای غافل ببین اندر قفاست

زان یکی هم می نگردد حاجتت هرگز روا
ایکه در خاطر ترا رنگین هزاران مدعاست

سجده کن تسلیم شو سر نه به پیشش با نیاز
زانکه شاهان جهان یکسر به پیشش چون گداست

گرد چشم کس مشو، خاری ز پایی را بکش
زانکه این دنیای دون با حشمتش آخر فناست

دیده غفلت کشا و دل در این ایوان مبند
چوکی و جاه و جلال و مال و مکنت بی بقاست

غره بر این نو عروس دهر زنهارش مشو
کین عروس دهر با هر مرد دیگر آشناست

این جهان فانی شود آنکس که می ماند خداست

اندرین دنیای دون هرگز نمی ماند کسی

استاد در قطعه دیگر چه زیبا اندرزی دارد :

شویه روزگار این باشد	چند نالی ز جور چرخ فلک
گرچه در کامت انگبین باشد	عیش دنیا دوام می نکند
عاقبت مرگ در کمین باشد	بلخ و بغداد هر کجا باشی
آخر زندگی همین باشد	میروی زیر خاک تنهایی
عوض اش بسترت زمین باشد	خانه گرم و بستر پر قو
سختی نزع اینچنین باشد	عیش و نوشت کشد ز دیده تر
بر تو از خلق آفرین باشد	زندگی کن چنانکه بعد از مرگ
کی ترا حال به ازین باشد	غافل از خویشتن مباش (وفا)

استاد در جای دیگر در مورد دوستان هر جایی انتقادی دارد:

فحشا اند با دل آرایی	این جلف دلبران شوروایی
کی وفایت کنند هر جایی	بستن دل به او خطا باشد
جا کنند خویش را چو خود مانی	دوستان دغل چنین باشند
بیت دلچسپ خود به شیوایی	وه چه خوش گفته شاعر شیوا
مگسانند گرد شیرینی	این دغل دوستان که می بینی
تو بمانی به حال تنهایی	روز بد جمله از تو دور شوند
در میان بلا و حیرانی	دوست جن گردد و تو بسم الله
خود بمانی و صد پریشانی	همه با خنده از یرت بروند

پس حذر کن ز دوستان دنی خویشان را مزن به نادانی

باش آنگه (وفا) در اول کار کآخر کار سخت در مانی

جایی دیگر در شاد ساختن دل انسان زیبا سروده دارد که به یک بیت آن اکتفا می کنیم

شاد کردن یک پریشان را کمال مردمی است گر دلی را شاد نتوانی پریشانش مکن

استاد وفا خود عزت نفس را سخت دوست داشت و تا دم مرگ به هیچ درگه و درگاه سر عجز و تعظیم خم نکرد؛ با اربابان وزمامداران سخت در مخالفت بود و هیچ وقت تسلیم زر و زور نشد؛ او فقیرانه ولی با افتخار زندگی کرد؛ چنانچه در پاک نفسی صداقت و عزت نفس خود، زبان زد خاص و عام بود و خودش عزت نفس را در پاچه شعری بالاتر از سلطنت می داند چنانچه فرموده:

پارسا گر شوی ز بهر ریا پر گنه باش و پار سا نشوید

عزت نفس به ز سلطنت است آبروریز چون گدا نشوید

کبریا یست خاصه ذاتش باش تسلیم و کبریا نشوید

ادب هر جاست جوهر ذاتی شخص پر رو و بی حیا نشوید

آتش عشق است شعله های هوس پس بدین شعله آشنا نشوید

آنکه دادت هزار نعمت و نوش پس به آن ذات بی وفا نشوید

همه را در رضای او جوید بی رضای خدا رضا نشوید

نکشی گر ز چشم کس خاری شرم خوب است خار پا نشوید

آدمی از همه شرف دارد مثل حیوان دد دو پا نشوید

استاد وفا در بیئی از قناعت نفس خود در مقابل منت دو نان چه زیبا بیان کرده

به نان هفت رنگ چرب دونان کی زخم دستی دهم از صد پلاو مفت ترجیع نان و شوربا را

استاد مرد با وقار، با همت عالی و با قناعت بود و عزت نفس را دوست داشت و متواضع بود و همچنان در تصمیم خود آهنین بود، هر گاه اگر در امری تصمیم می گرفت، به هیچ وجه تصمیم خود را عوض نمی کرد، چنانچه شاگردان و دوستانش از خصلت

های نیکوی او آگاه اند و میدانند و خود در بیتی زیبا سروده:

وفا را همت عالی ز لطف خود دهش یارب مده بروی تسلط از کرم هر بی سروپا را

جای دیگر در قناعت خویش گفته:

طمع از هستی دنیا ندارد هیچ طبع ما زئم با سنگ غیرت سخت تر جام تمنا را

در بیت دیگر از عاجز ماندن درد و مریض در مقابل تصمیم خدشه ناپذیرش حکایت میکند

این مریضی ها فشارش قامت ما خم نکرد درد هم در پیش تصمیم خجالت میکشد

با وجود اینکه استاد در آسمان هنر می درخشید ولی چه زیبا تواضع و شکسته نفسی میکند و همه مخلوقات را برتر و بهتر از خود میداند؛ چنانچه خود گفت:

چون نظر کردم بدقت نیک دیدم جمله را جمله خوب است و ز کل خلق تنها بد منم

چنانچه قبلاً اشاره شد که استاد وفا در همه امور زندگی متوجه بود تا عزت نفس، آبرو، شرافت و وقارش در امان باشد؛ او لازم میداند که حتی صد هزاران جان را فدای آبرو سازد و آبرو را مرادف آب حیات میداند؛ یعنی مرگ بهتر است از زندگی بدون آبرو و این مقوله را در قالب شعر چه زیبا بیان کرده است:

بهرتر از جان دو عالم آبروست قیمت است این جنس بی پروا مریز

صد هزاران جان فدای آبرو آب حیوان باشد او بیجا مریز

گریه سازد چشم مستت را خراب اشک غم زان دیده شهلا مریز

زلف داران از(وفا) دل برده است جلوه دیگر سرکلا! برما مریز

استاد وفا در جای دیگر کرامات زر را بیان میدارد و اما در نهایت باز شرافت و آبرو را بالاتر از گنج و گوهر میداند؛ گویا هر دو را مقایسه نموده در نهایت به داشتن شرافت و آبرو تأکید می نماید؛ چه زیبا سروده:

نرم گردد دلبر دل سنگ هر جا گر زر است بینوا گر زر ندارد توده خاکش بر سر است

زر اگر داری بهر جا مشکلت آسان شود عیسی ثانی و یا مشکل کشاه هر جا زر است

هر دلی سنگی شود چون موم گر زر باشدت وصل خوبان حاصلت گردد میسر گر زر است

بوت پاکی ها عجایب میکند اعجاز ها چاپلوسی نزد آمر ها موثر از زر است

بینوا را ریزد از چشمان شان دریای اشک خنده جوشد بر دهان آنکه جیبش پر زر است

گر شرافت باشد و طبع بلند و آبرو ای (وفا) این گنج و گوهر بر تو خوشتر از زر است

استاد چنانکه در صداقت ، دوستی و محبت تأکید می کند ، کسی را که پاس نمک را نمی داند ، نیز مردود شمرده از حیوان هم بدتر میداند ؛ و این موضوع را چنین بیان کرده:

سگ پاس نمک داشت دریغا که ترا نیست انسان تو نه ای بلکه ز سگ پست تر هستی

هر جا که نمک خورد، از آن درگه برون رفت پاس نمکت نیست تو درنده تر هستی

بی چشم و زبان خانه احباب صفا رو آنگونه که از چشم و زبان بی اثر هستی

یک صدق و صفا از تو ندیدند به مردی نا مرد چه گویم که تو نا مرد تر هستی

یاران همه رفتند به وادی خموشان خود نیز چو آنهای دگر در گذر هستی

قسمیکه قبلاً هم یاد آور شده بودیم ، اشعار استاد وفا چون گلهای نسترن است که با عطر افشانی و زیبایی خود ، به انسان الهام می بخشد ، شاد می سازد ، تربیت می کند و رهنمود زندگی و عشق است ؛ ولی با خار ها یش چشم بسته حسودان را باز میکند و بر دل زورگویان ، کج اندیشان و خود خواهان می خلد و مانع کار های منفی شان میشود و اکنون به طور نمونه به چند مثال اکتفا میکنیم

در این قطعه شعر انتقاد از نادر ، برادرانش و حکومت ظاهر شاه دارد و حال مردم غمدیده را زار و رسوا تعریف کرده است:

بهر آزادی این خاک همه شوریدند جمع گشتند و پی محو عدو کوشیدند

برج و باروی خودش را به سرش کوبیدند سینه دشمن دین، شیر صفت دریدند

لیک غازی به جزاز سه تن محدود نشد شامل حال وطن حیف که بهبود نشد

رفت در جیب دگر ها همه دارایی ما بانکها پرشداز این دولت و دارایی ما

همچو افسانه بشد قصه رسوایی ما گشت لبریز دگر صبر و شکیبایی ما

بین این ملت غمدیده اگر مرد کس است دامن وسعت این قعطی و بیداد بس است

در یک پارچه شعر دیگر از شورا و وکلای خریداری شده دوران سلطنت ، انتقاد می نماید و حالت ملت بیچاره را واژگون می بیند و میسراید

گوتک شطرنج باشد میکند جا آلتشی	این همه شورا و اعیان دام تژیرو ریاست
انتخاب ورای مردم یک فریب ظاهر است	این دویدن های بی جا احمقی و نا بجاست
آن وکیلی را که ملت کرد از صدق انتخاب	گوید از بالا که این کس نارس و هم ناسباست
این وکیلان خریداری ندارد ارزشی	این کسان از بهر ملت غافل و هم بی وفاست
کار ملت میشود هر روز از بد هم بتر	خاک بر فرق وکیلان این همه مجلس خطاست
کی شود دردی دوا از مجلس بین الملل	از یهودان جور و ظلم و خاک اعرابش گواست
رخنه ها انگلیس افگندست بر اسلام ما	این خرابی از نفاق و سستی ایمان ماست

باز در پارچه شعر دیگر انتقاد از حکومت بی تفاوت شاه مینماید و آن در سال 1346 است که نان قحطی شده بودونان پزی ها از طرف پولیس کنترل میشد و برای هر فرد به نوبت دو قرص نان داده میشد

می تپد مردم به هر سو ای خدایا! نان کجاست	فأقه کش شد مردمان این درد را درمان کجاست
خواب ناز است ای خدایا شاه و ملت در عذاب	گر نفس از تن برون شد، مرده را فرمان کجاست
شد ز قرض اجنبی تا گوش جان ملت فرو	وعده کو تقسیم کو قسمت کو و پیمان کجاست
دم نزد ملت بزیر بار صد ها رنج و غم	منصفا پیدا کنید اینگونه حمالان کجاست

استاد در پارچه شعر دیگر شکایت از کشتار های دسته جمعی هفت ثور ، تحت عنوان (نالۀ روح شهیدان) دارد

مرغک بشکسته بال هستم چمن گم کرده ام	من فرار ظلم صیادم وطن گم کرده ام
پیکرم را غرق خون عریان به خاک انداختند	من شهید تیغ شدادم کفن گم کرده ام
چین زلف دلبران اکنون همه افسانه شد	من که خود را بین صد چین و شکن گم کرده ام
شکوه بسیار است اما طاقت گفتار نیست	بسکه زجرم داده اند راه سخن گم کرده ام

چند مینالی (وفا) زخم وطن بی مرحم است شکوه ناگفته را من در دهن گم کرده ام

استاد وفا جوانان وطن را به کسب علم و دانش تشویق میکند و به آنها میآموزاند که از تن پروری و اعمال غیراسلامی و غیر انسانی اجتناب کنند و این اندرز خود را در قالب شعرچنین زیبا بیان کرده است

دین کجا گفته که رو تن پرو رو بی عار باش	یا ملنگی شو بکش چرس و پی نصور باش
یا ز پول رشوه و دزدی بکن پر بکس و جیب	یا فقیر ژنده پوش کوچه و بازار باش
گفته دینت بر یتیمان دست احسانی بکش	خاطر بشکسته را در هر کجا دلدار باش
ای که هستی شاخ کبر و کان آزار و غرور	می خوری روزی بسر با خلق بی آزار باش
فرض حق را حق کن و از نهی او کن اجتناب	این روش را پیشه کن و زفیض بر خوردار باش
دوستان را هر کجا محبوب شو همچون گلی	هر کجا گر دشمنی باشد به چشمش خار باش
علم و عرفان چشمه فیض است و آب زندگی	در پی تحصیل این آب بقا در کار باش

استاد در جای دیگر مردم ما را با مردم جهان مقایسه میکند و در واقع انتقاد می نماید که ما در سطح فکری خیلی پایین قرار داریم و دنیای متری در آسمانها در حرکت اند

ما محو خود و نشه جاناته هنوزیم	دردا که دراین عصر چو دیوانه هنوزیم
اغیار به افلاک رسیدند و من و تو	در فکر گل و بلبل و پروانه هنوزیم
آنها هنر آموخت و به افلاک رسیدند	ما معتقد جادو افسانه هنوزیم
تسخیر نمودند جهان راز ره علم	ما کند فقیری به سر شانه هنوزیم
از راه (وفا) پند بگفتیم و برفتیم	از علم و هنر حیف که بیگانه هنوزیم

استاد وفا در ارتباط به افراط و تفریط زندگی مادی، رنج و زحمت دهقان و کارگر و مفت خواری (خان) و سرمایه دار، چندین پارچه شعر دارد که به طور نمونه چند بیت آنرا پیشکش میکنیم

می تپد بر کشت خود دهقان پیر جان زهیر از بابت نان می کند

بعد حاصل جمله را با دست خویش پر میان کندوی خان می کند

xxx

خون ما باشد که این سرمایه دار سر به سر در بین یخدان می کند

دزد چوکی بدتر است از دزد شب خلق را کو روز عریان می کند

مکند جان دو عالم را غریب عیش را سرمایه داران می کند

استاد وفا مقام و چوکی دنیا را به قصه (پنج میخ) که ساخته و پرداخته خودش است تعبیر کرده او میگوید که هر گاه ناکس به چوکی و مقام برسد گویا چون او شخصیت ندارد ،زود خود را گم می کند ابتدا دو میخ در دو چشمش میخورد که واقعیت ها و حقایق را دیده نمیتواند و دو میخ دیگر در دو گوشش میخورد که اصلا فریاد کسی را نمیشنود و در اثر با فشار خوردن میخ پنجم در... چهار میخ دیگر دوباره خارج میشوند و آن وقتی است که او از مقام و منزلت خود افتیده و آنگاه در می ماند که چرا چنین اتفاق افتید که همه از او ناراضی شدند این مطلب را خیلی زیبا در قالب شعر بیان کرده است

پنج میخ :

قضا را چو ناکس به جایی رسد	ویا بینوا بر نوایی رسد
دو میخی به چشمش خورد دو به گوش	رود یک قلم از سرش عقل و هوش
چو روزی شود از قضا سرنگون	خورد میخ پنجم نهانی به کون
براید ز چشمان و از گوش وی	همه میخ و آید بسر هوش وی
خورد حیف از این فریب و سرآب	که چوکی وی بود گویا حباب
که ناگه کفیدست و نا بود شد	همه عزتش رفت و چون دود شد
از این خواب یک لحظه بیدار شو	وزین گردش چرخ هوشیار شو
که آمد چو تو صد هزاران به کار	بدیدند دو صد گونه نقش و نگار
جهان را بدیدند در کام خویش	بلند از همه مردمان نام خویش
که ناگاه چرخش به تالاق زد	که نام بدش را در آفاق زد

در آن لحظه نا گاه بیدار گشت رسن بر گلو دید ، بر دار گشت

چنین است این چرخ و آیین او (وفا) پر حذر باش از کین او

قسمیکه قبلاً یاد آور شدیم استاد در انواع شعر از نظر شکل و محتوا قدرت خود را آزموده و گویا همه مسایل زندگی را از نظر گذشتانده و در مورد تبصره خود را نموده است ؛ چنانچه در ترجیع بند که اکنون به خوانش می گیریم ، تغییرات در شیوه آرایش و هم اینکه دیگر عصر عشق و عاشقی ختم شده و اکنون مردم در فکر آوردن تغییرات مثبت در زندگی مادی شان است این مطالب را در قالب کلمات شاعرانه زیبا بیان کرده است:

جادوی چشم سیه در عصر راکت کهنه شد وصف مژگان دراز دلبران پارینه شد

شاید آرایش بیجای شان آینه شد شربت نوش لبانش قصه دیرینه شد

راکت اغیار تا اندر فضا ماوا گرفت

وصف و تعریفش به صداها خانه دل جا گرفت

زلف قیچی گشت و ابروی پریرویان تراش یک خطی زد عوض ابرو و در بندش مباحث

مژه های مصنوعی و بر کنج لب خالی چو ماش کهنه شد این وصف و دیگر بر بروت خود مشاش

رونق تخنیک و فن تا در جهان بالا گرفت

دل ز دلبر یک قلم از وصف رویش پا گرفت

استاد چون دیگر شعرا در صنعت تضمین نیز دست زده و از عهده اینکار بدرستی بدر شده چنانچه شعر معروف جناب صوفی عشقوری را تضمین کرده که اینک به خوانش میگیریم

«معشوقه که تناز نباشد ورکی که سر تا به قدم ناز نباشد ورکی که»

در میله پغمان و لب شرشره آب گر جوش سماوار نباشد ورکی که

گر ده رقم الوان طعام است سرخوان چون کاسه آچار نباشد ورکی که

از ماه و شان هست به هر گوشه فراوان آنرا که خریدار نباشد ورکی که

دلبر بود هر جایی ، به هر گوشه هزاران گر بهر تو دلدار نباشد ورکی که

هر چند به شب نوکر و افتاده بود زن در روز چو بادار نباشد ورکی که
دلدار اگر هست در آغوش وصال در نیفه اگر تار نباشد ورکی که
در روز اگر خواب خوشی راحت جان است گر خواب شب تار نباشد ورکی که
باشد همه را چشم و مگر حرف درین است گر دیده بیدار نباشد ورکی که

و اما در پارچه شعر دیگر که به جواب شعر مرحوم قاضی دلاور سروده ، ابتدا شوخی کرده و اندکی بی پرده سخن گفته و دوباره از جناب دلاور خان معذرت خواسته است

«نیست در چشم تو حیا کمکی میکنی هر زمان جفا کمکی»
ای که گفتید شعر بالا را پس جوابی شنو زما کمکی
عکس خوبان ببین مشو تسلیم بنما چشم خویش وا کمکی
زهد مفروش کبریایی را قاضی شهر ما ، شما کمکی
یار خوب است گر ببر باشد گاه افتد به زیر پا کمکی
قاضیا باد عزت تو فزون عفو کن شوخی «وفا» کمکی

در رابطه به تعریف هایی که از شعر داریم ؛ میگویند شعر بیان احساسات و آلام ، عواطف و خواهشات درونی انسان است که در قالب کلمات موزون و با ظرافت های لفظی و معنوی آراسته شده باشد در واقع از لابه لای شعر میتوان شاعر و محیط و ماحولش را درک کرد و دریافت . آری از لابلای سروده های استاد حفیظ الله «وفا» نورستانی در رابطه به زندگی وی بسا مطالب را میتوان دریافت ؛ چنانچه در ابیات پایین در مییابیم با وجود اینکه یأس و نومییدی بر او سایه افکنده ولی با آنهم او هنوز نیرومندان به شور و شمع جوانی و عشق عقیدت و پایمردی دارد چون جوانان مطابق ذوق خود غذا می خورد و هنوز تابع شکست پیری و صبر و شکیبایی نشده است که هر نوع پیش آمد: را بپذیرد ؛ چنانچه سروده

بسکه امید در دلم مرده است پر شکسته چو مرغی بالم
عاقبت میرود به همره من زیر خاک سیاه آمالم
خوش من رومی است و قورمه پلو دشمن سخت کاجی و دالم
از برائی و شوربای لذیذ گر بود آش نیز خوش دارم

عاشقم بر دهان و خنده او گر بچوشم لبش بخود بالم

گرفتد دامنش به چنگ «وفا» دیگر از درد و غم نمی نالم

قابل یاد آوری است که بگوییم اشعار استاد چون سکه دو روی دارد در یک روی آن پند، اندرز، حکمت، انتقاد و روی دیگر آن عشق است؛ که از عشق زمینی شروع شده و به عشق آسمانی می انجامد. آری اشعار عاشقانه «وفا» تحت عنوان واسوخت وفا در یک مجموعه جداگانه آماده چاپ است.

و اینک به طور نمونه به چند مثال شعری از ازین مجموعه اکتفا می کنیم :

معشوقه بمن وفا ندارد بر من ز ستم چها ندارد

شبهها به فراق یاد رویت باشم به کمند مشک مویت

xxxیا

آن پریرو باز آمد تا شکار دل کند یا که بانیم نگاهی خلق را بسمل کند

خلص مطلب برای بردن دل آمده تا مریض خویش را با صد جفا ها سل کند

xxxیا

دین و دل در برد چشم شوخ وفتان کسی خون دل را خورد لعل نوش و خندان کسی

xxxیا

باز هوشم را زسر یک سرور عنا برده است دین و دل را یک نگاه او به یغما برده است

مرغ دل را جستجو کردم نبود از وی نشان شاید آن بیچاره را یک شوخ از جا برده است

xxxیا

یاد آنروز که جاتانه زما پروا داشت دامن افشان بمن آن شوخ سرو سودا داشت

نگهی داشت که حاجت نه به تقریر و بیان نامه بود که ناخوانده بسی معنی داشت

xxxیا

از ناوک مزگانش صد زخم بدل دارم محروم وصال هستم از ناز نمیدانم

از بسکه ستمگار است آن شوخ پری چهره چو نان ندیدم من انداز نمی دانم

یاxxx

در بزم غمت دوش که تا شمع بپا بود در کنج قفس بلبل دل نغمه سرا بود

از بسکه زهجران غمت اشک فشاندم از زاری من گریه کنان شمع گواه بود

با جامه گلگون چو زمن دوش گذشتی از هر دهنی نام خدا ، نام خدا بود

یاxxx

ایکه هستی از همه خوبان عالم خوبتر خنده ات را دوست دارم ای پری چون چشم تر

تا یکی گردم بیاد روی خوبت در بدر کرده ای بنیاد عقل و دین و دل زیر و زیر

یاxxx

جور و ناز و عشوه و عاشق کشیها تا کجاست کشته یک خنده عاشق کشت مسکین و فاست

دامن و صلت بلند و دست چون من نارساست کو رساند دست من در دامنت قادر خداست

واین یک نمونه وطن دوستی

من که زین دنیا برفتم ، دوستان را یاد باد هر که مارا یاد سازد خانه اش آباد باد

من ندیدم اندرین محنت سرا روی خوشی دور باد از غم خدایا دوستان دلشاد باد

کو کندن لایق توصیف درین قرن نیست جان سپاری در ره این خاک چون فرهاد باد

خاک در چشم کسی کو دشمن این خاک ماست دشمن این خاک یارب تا ابد ناشاد باد

صادقان ملک ما بادا نگهدارش خدا خاینان را بیخ و بنیادش همه بر باد باد

داستان نویس:

قسمیکه در آغاز ، زندگینامه بر ابعاد گوناگون هنری استاد اشاره شد ؛ وی مرد هنر ها بود ، بحث روی این موضوع و نمونه‌های شعری چون از (هر چمن ثمنی) را جسته و گریخته مرور کردیم ؛ هرچند تأمل بر یک پارچه شعر وی میتواند چندین صفحه را رونق بخشد ؛ ولی از توان و حوصله این زندگینامه به دور است ؛ و ایجاب میکند تا در این مورد با تأمل و تعمق بیشتر کتابی نوشت و تمام اشعار استاد را از نظر شکل و محتوا به بررسی نشست جناب مرحوم کریمشاه خان که خود از استادان بزرگ نقاشی و مشوق اصلی استاد وفا بود ، روزی به او گفت: «حفیظ جان پنج کلکت پنج چراغ است»

یعنی تو پنج هنر داری ، راستی او پنج هنر داشت : نقاشی؛ شعر ؛ نویسنده گی؛ خوش نویسی؛و هیکل تراشی

استاد دو کتاب داستانی به نامهای « سهیلا دختر دهقان » و « هفت داستان» دارد که رومان سهیلا دختر دهقان آماده چاپ است موضوع اصلی این کتاب عشق و فداکاری است که در یک جلد جداگانه ، به شکل یک داستان مستقل نوشته و پرداخته شده است ولی شامل عناوین متعدد و با هم مرتبط است

و اما هفت داستان که هر یک داستان جداگانه و مستقل است ؛ سوژه ، کرکتر ها ، اوج و گره ها و سایر مسایل داستانی از هم دیگر تفاوت دارد در واقع همه این هفت داستان واقعی و قصه از درون جامعه ما بوده که استاد آنرا صبغه هنری داده و به شکل داستان در آورده است .

در نگارش داستانها کوشش شده تا نخست به اصالت موضوع تغییر کمی وارد نشود دودیدگر از نظر کیفی و هنری نویسنده

ناگذیر است واقعه و حادثه را با هنر و تخیل بیاراید و از آن اثر هنری بیافریند ، همچنان استاد وفا در نگارش این داستانها جامعه را به باد انتقاد گرفته و اعمال نامطلوب ؛ چون خرافات ، فساد اخلاقی ، رسوم و عنعنات نامطلوب را ظاهراً هویدا میسازد استاد در نگارش این داستانها به بیان شاعر : « بی باده کنم مستی ، بی جامه سخن گویم» را پیشه کرده و سخت عریان سخن گفته و حتی در کام گیری، لذت و حالات را به حد زیبا و هنری بیان کرده که دقیقاً احساس میکنی ، قسمیکه قبلاً یادآور شدیم

او سبک خاص خود را دارد که میتوان گفت استاد وفا دست عبید زاکانی را در عریان گویی از پشت بسته است

خوش نویسی :

استاد وفا مدتی در مطبعه سکوک در ترسیم مهر های دفاتر رسمی و نوشتن متون و کتب ، لوايح و مسکوکات و فرمان ها مصروف بودند که خط نسخ و نستعلیق زیبایش علاقمندان زیاد داشت

استاد وفا در هنر خطاطی به استادان گرانمایه هنر خط ؛ چون مرحوم استاد سید داود حسینی و مرحوم استاد عزیزالدین وکیلی
پوپلزایی ارادت خاص داشت

هیکل تراش:

استاد وفا هنر مجسمه سازی را در مکتب صنایع نفیسه کابل ، در پهلوی مضامین اساسی نقاشی خود فراگرفت . او قالب گیری نیم
رویه و روی مکمل و همچنان انواع دیزاین به شکل کلاسیک و جدید آنرا آموخت ؛ چنانچه نمونه کار قالب گیری و دیزاین او هنوز
هم شاید در سقف ، قصر گلخانه ریاست جمهوری افغانستان موجود باشد که تحت نظر او قالب گیری ، دیزاین و گچ کاری شده است
همچنان تئاتر بلدیه و پوهنی ننداری ، استعداد او را در بخش مکیژ هنر مندان خود و در نوشتن درامه ها شاهد است استاد وفا این
هنر مند بی بدیل اکثریت عمر پر بار خود را در راه خدمت سالم به اولاد جامعه صرف کرد ا و هیچ وقت از انتقال دانستی های
خود برای دیگران کوتاهی نکرد ، واز بیان پند و اندرز و حکمت دریغ نفرمود

وی در اواخر عمر که ضعف پیری و نومیدی بر او چیره شده بود میگوید

مویم سپید گشت و نشد طینتم سپید بد بختی ام ببین که به مرگ هم سیه دلم

xxxپیا

هست از صیاد نفرت ، با قفس الفت مرا کی روم دور از قفس هر چند آزادم کنند

آری از زور گویان و صیادان نفرت داشت ؛ ولی با قفس یعنی وطن عزیزش که دشمنان ، وطن اش را قفس ساخته بود الفت و عشق
داشت و اشاره میکند که اگر در بند باشم یا آزاد ، باز هم در قفس یا وطن میمانم و میمیرم و اما آرزو نداشت دور از وطن بماند

در جای دیگر میفرماید :

همچو مرغ سر بریده میتپد در خون دلم این تپش گویا وداع جسم با جان من است

میروم جاییکه آنجا عدل و داد است و حساب درجهنم یا بهشت آنچه که در شأن من است

استاد چون بی عدالتی جامعه را میبیند و هیچ راه نجات وطن را از شر دشمنان داخلی و خارجی سراغ نمیتواند ؛ بالاخره ناگزیر
میشود از بی عدالتی فرار کند و به جاییکه عدل و داد باشد ، برود باز از رنج پیری و اینکه پیری آفت است شکایت میکند

رنج پیری قامتم خم کرد و پشت ما شکست زندگی بار سر دوش است و پیری آفت است

استاد وفا مقاومت نفس را به تار مو مانند میکند و عمر را به حباب روی آب واز زندگی که سراسر رنج و محنت باشد فریاد گویا
وداع میکند

به تار مو نفس بند است تا از تن رود بیرون حبایی روی آبی هست ما را عمر بی بنیاد
نفس می آیدم مشکل به مشکل میرود واپس دلم در سینه تنگ آمد ازین سان زندگی فریاد

:جای دیگر وصیت گویا بیان میدارد

خسته و بیمار و ناچارم ندا نم کار خویش سرنوشت آخر چه خواهد کرد با بیمار خویش
میروم ای دوستان آخر به شهر رفته گان یاد گاری میگذارم بر شما آثار خویش
همچو خاک ره « وفا » در هر کجا افتاده باش از غرور آن سان مزن بالا شف دستار خویش

بالاخره این مرد فرهیخته و این راد مرد هنر ها ساعت 8 و 10 دقیقه روز سه شنبه 12/12/2006 در منزل مسکونی اش در کراته سه کابل که خود گفته بود « میروم ای دوستان آخر به شهر رفته گان » به شهر رفته گان رفت و با رفتن خود قلب های پر از درد و یأس ما را متأثر تر ساخت و با رفتن خود ما را در اندوه عمیق فرو برد! روحش شاد و یادش گرامی به حسن ختام بیت زیبای مرحوم استاد وفا را که ناشی از تسلیم بودن وی است تحریر میدارم

نگشتم مرد دنیا نی زن عقبی درین عالم نشد دنیا به کام من چه سازم کار عقبی را

تمثال استاد وفا را استاد جلال در مطبعه دولتی در سالهای 1360 نقاشی کرده است

نویسنده و مرتب عبدالله « وفا »

